

نگارنگ تکلهای

□ محمد کاظم کاظمی

را با مضامین شان نام می‌برم: قیام (برای موعود عج)، پرورده شلاق (برای مردم افریقا)، خیر (مقاومت)، ستاره و انگور (برای شهید بلخی)، رنگین کمان (برای اقبال لاهوری)، سمت عاشقی (عاشورایی)، سماع سرخ (مقاومت)، فرصت پریدن (عاشورایی)، میان این همه باروت (ضد جنگ)، از عصر سنگ (میهنی)، گیسوها و کاکل‌ها (عاشقانه)، از سیاحت غم‌ها (اخوانیه). چنین است که احساس نمی‌شود شاعر یک سخن را در غزل‌های بسیاری تکرار کرده، یا غزل‌های بسیاری با یک پیرنگ موضوعی سروده است.

قوت ساختاری: منظورم از این اصطلاح، این است که شاعر ما از ضعف‌های ساختاری مثل نقص در وزن و قافیه، نارسایی در زبان، آفت‌های تخیل، پریشانی محور عمودی و دیگر معیارهای صوری شعر، بدور مانده است. شاید وقتی از وزن و قافیه سخن می‌گوییم، قدری عجیب به نظر آید که «بدیهی است وقتی شاعر کتاب چاپ می‌کند، آن هم در سلسله‌گزیده ادبیات معاصر دیگر مشکل وزن و قافیه در کارش نخواهد بود و این چندان امتیازی برای این شاعر به حساب نمی‌آید.» ولی با دریغ باید یادآور شد که در همین سلسله کتاب‌ها و از شاعران جوان مهاجر، من خطای وزنی دیده‌ام. باری، شعر سید ضیاء قاسمی، شعری است خوش ساخت، فصیح و بدور از لغزش‌هایی که خرده‌گیری صوری را به این سهولت در شعرش مقدور کند. خیال در شعر او بسیار متعادل است. نه بیش از حد ذهنی و متراکم و متراحم می‌شد و نه شعر را بیش از اندازه برهنه از تصویر می‌بینیم.

او بدایع و هنرمندی‌هایی می‌توان یافت که در شعر دیگر اقران او نباشد و ما را به این نتیجه برساند که اگر این شعرها را نداشته باشیم، به راستی کمبودشان را از هیچ‌جایی دیگر جبران نمی‌توانیم کرد. این انتظار، البته قدری بالاست، ولی از همت‌های بلند باید هم انتظارهای بلند داشت.

اما آنچه به سیدضیاء قاسمی و شعرش در میان شاعران این نسل موقعیتی ویژه می‌دهد، این هاست:

تنوع مضامین و موضوعات: من در این جا دوست دارم، دوبیت از اخاقانی را نقل کنم از نقدی منظوم که بر عنصری دارد. او در ضمن بیان و جوه ضعف عنصری و بزرگی‌های خویش، بدین نکته اشاره می‌کند:

زده شیوه کان حلیت شاعری است

به یک شیوه زد داستان عنصری

نه تحقیق گفت و نه زهد و نه پند

ندانست حرفی از آن عنصری

و این نقد او به راستی دقیق است. بسیاری از ما نیز، عنصری‌های دیگری هستیم، یعنی فقط در یک شیوه داستان می‌زنیم. سیدضیاء تا حدود زیادی توانسته شعرش را از یکنواختی موضوعی برهاند و این هم فقط در شعرهایی اتفاق افتاده که شاعر غزلواره سازی نکرده بلکه با طرحی منسجم و ابتکاری به سراغ سوزهای خاص رفته است. من بدین بحث، بعداً مفصل خواهم پرداخت، فقط این جا تعدادی از شعرها

- گزیده ادبیات معاصر
- مجموعه شعر (۱۳۰)
- سید محمدضیاء قاسمی
- ناشر: کتاب نیستان
- چاپ اول، تهران ۱۳۸۰
- ۵۰۰۰ نسخه، ۹۱ صفحه، ۶۰۰ تومان

این کتاب را نیز همانند دیگر کتاب‌های این روزگار، به دو شیوه می‌توان نقد کرد، در مقایسه با اقران و همگنان شاعر و یا با توجه به موقعیت واقعی‌ای که شاعر ما و شعر ما باید داشته باشد. در این شکی نیست که سیدضیاء قاسمی در میان دو سه تنی که از دوستان ما اخیراً در همین سلسله گزیده ادبیات معاصر کتاب چاپ کرده‌اند، یک سروگردن بلندتر می‌ایستد. در این نیز شکی نیست که او از جمله شاعران طراز اول ماست، یعنی از آنانی که این توفیق را دارند که فراتر از حلقه‌های ادبی محیط پرورش خود نیز مطرح شوند و در گستره شعر معاصر افغانستان در کشورهای مختلف نیز دارای صدایی مشخص باشند. من به بعضی از دلایل این توفیق، اشاره خواهم کرد، ولی اینک دوست دارم این پرسش را نیز پیش بکشم که به راستی سیدضیاء در شعر امروز افغانستان به یک شاعر کلیدی بدل شده است، یا نه. منظورم این است که آیا در شعر



این هم چند بیت از غزل زیبای «ماه و انار»:
و هم است و شب در این جا هر کوه
دیومستی است

یا هر درخت دشمن ، هر شاخه تیربار است
ها ، این که ابر و مه را می شوید از تن من
چشم تو ماهتاب شب های قتلهار است
زخمی نشسته بر من ، همسنگرم بریده است
پرهای خون چکانش بر سیم خاردار است
حالا تو می زنی پلک ، شب می شکافد از

هم
آن سوی پلک هایت تا می کران بهار است
سرباز خفته و ماه بر نعش او نشسته
پوشیده دشت و کوه از رنگ خوش انار
است

عینیت شعرها: در یک تقسیم بندی کلی ،
مکانیسم سرایش غزل در میان امروزیان به دو
گونه است و ما به این اعتبار ، دو نوع غزل داریم .
نخست نوعی که من دوست دارم آن را غزل واره
بگویم و غالباً دارای این مشخصات است :

از لحاظ ساختار کلی ، فاقد یک طرح و
پیرنگ موضوعی است و بیشتر یک سلسله
مفاهیم کلی شاعرانه را بیان می کند . و چون فاقد
پیرنگ محتوایی است ، محور عمودی روشنی
نیز ندارد . چون در آن مفاهیم کلی بیان می شوند ،
تصویرها نیز نه برگرفته از زندگی شاعر و
تجربیات عینی او ، بلکه برداشته شده از مخزن
تصویرهای عام رایج در شعر همگان اند . به
همین دلیل ، شاعر نمی تواند در آن ها دقیق شود
و به کشف هایی خاص دست یابد . پس
همان گونه که حرف هایش کلی بود ،
تصویر هایش نیز فاقد دقت و جزئی نگری اند .
مثلاً شاعر ده ها بار از ماه ، پرنده ، پلک ، کویر ،
دریا و ... حرف می زند ولی نمی آید یک بار در
یک پرنده دقیق شود و آن را به صورت خاص و
عینی تصویر کند ، چنان که مثلاً نیماوشیج
می کرد .

زبان نیز به تبع تصاویر ، کاملاً کلیشه ای و
فاقد تمایز است . و بالاخره بنا بر علل و عوامل
بالا ، غزل های یک شاعر و حتی غزل های
شاعران مختلف ، بسیار شبیه هم و فاقد تمایز به
نظر می آیند .

در میان شاعران جوان ما ، و در بین دو سه
تنی که اخیراً کتاب هایشان منتشر شده ، حمید
مبشر غالباً از این گونه شعر دارد که من در نقدی
بر کتابش ، مفصل تر بدان پرداختم . و اما کتاب
سیدضیاء قاسمی نیز باری به هر جهت از این

غزل واره ها خالی نیست . من یک غزل از
این گونه را نقل می کنم :

دریا... غروب و پنجره باز عاشقی
پرواز من به سوی تو ، آغاز عاشقی
پرواز من رها ز زمین تا از آفتاب
بی پرده پرس و جو کنم از راز عاشقی
تو آمدی ، ز حنجره من پرندگان
خواندند در قدوم تو آواز عاشقی
من هفت شهر عشق به رقص ایستاده ام
وقتی تو می زنی در افق ساز عاشقی
من مؤتمنم به این که تو پیغمبر منی
جاری است در دو چشم تو اعجاز عاشقی
مؤمنم به این که رویش گل کار ساده نیست
از آسمان کسی است سبب ساز عاشقی
حالا ببین به هستی ام : این دست خالی ام
این هم غزل بهانه ابراز عاشقی

این غزل ، هیچ نشانه ای از شاعر و تجربیات
شخصی او را در خود ندارد . این که می گویم
تجربیات شخصی ، منظورم این نیست که او
بباید و مثلاً نامه های خصوصی خود را به نظم
در بیارود ، بلکه منظور این است که در شعرش
یک شخصیت سازی کرده باشد ، نظیر آنچه در
ادبیات داستانی داریم ، و یک فضا ساخته باشد
که آن فضا و آن شخصیت متمایز از فضا و
شخصیت دیگر شعرهای عاشقانه باشند . در
این جا ، تنها نشانه این شخصیت سازی در همین
است که معلوم می شود این عاشق ، یک شاعر
است . از این که بگذریم ، هم عاشق بسیار عام
و کلی است ، هم معشوق و هم رابطه میان آن ها .
شاید بگویید شعر خوب همین است که از قید
زمان و مکان فراتر رود ، ولی من معتقدم شعر
خوب این است که بتواند یک موقعیت زمانی و
مکانی و تصویری خاص ایجاد کند تا همانند
هزارها شعر دیگری که به همین گونه سروده
می شود نباشد و بتواند جاذبه ای برای خواننده

بیافریند .
گفتم که سیدضیاء قاسمی از این غزل واره ها
کم دارد و بیشتر در پی دقت های خاص در
پدیده ها بوده تا توصیف های کلی . یک شاهد
این سخن ، دو غزلی است که برای دو دوست
شاعرش سروده ، محمدشریف سعیدی و
محسن وطنی . این دو غزل ، هر یک فضاسازی
ویژه ای دارند و به صورت خاص ، با کسانی که
شعرها برایشان سروده شده اند ، تناسب
می یابند . در غزل اول ، آنچه این تناسب را قوت
می بخشد ، اشاره هایی است که به شعر سعیدی
شده :

رو به شب داد می زد ای مردم ! عشق و آینه
چيست ؟ روزن چيست ؟
بعد باران سنگ می بارید ، مرد نام پرنده را
می برد

مرد شاعر شکسته می آمد بر لب جوی
خشک می بارید
«رخت دلتگی سکوتش» را باد سوی
درخت ها می برد

و در غزل دوم ، سیدضیاء اشاره ای شاعرانه
به بلندقامتی کسی دارد که شعر را برایش سروده
و اصلاً همین بلند قامتی را کلید مضمون سازی
خود قرار می دهد :

قامت بلند ، گرم تماشا به آسمان
شاید بیان کنی غم خود را به آسمان
غم روی غم نشسته به دوشت شبیه کوه
کوهی که قد کشیده از این جا به آسمان ...
مسلم است که به این ترتیب ، دیگر هر شعر ،
نه یک غزلواره عام و کلی و بی خاصیت ، بلکه
یک شعر خاص و دارای فضای ویژه است ، به
گونه ای که حتی نمی توان مثلاً شعر سعیدی را
به وطنی نسبت داد و شعر وطنی را به سعیدی .
باری ، برای من و با این دیدگاهی که نسبت
به غزل امروز دارم ، غزل واره هایی از نوع «...»

شاید بگویید شعر خوب همین است که از قید زمان و مکان فراتر رود ، ولی من معتقدم شعر خوب این است که بتواند یک موقعیت زمانی و مکانی و تصویری خاص ایجاد کند تا همانند هزارها شعر دیگری که به همین گونه سروده می شود نباشد و بتواند جاذبه ای برای خواننده بیافریند .





تا بهار، «آشوب»، «عاشقی»، «زیباترین ترانه»، «طلوع ۲۲»، «راز»، «بهانه ققنوس»، «پنجره»، «باران»، «رنگین کمان» و «ستاره و انگور» چندان ارزشی نمی یابند. درست است که ستاره و انگور و رنگین کمان هم به افراد خاصی تقدیم شده اند، یکی به شهید بلخی و دیگری به اقبال لاهوری، ولی ساختار غزل واره دارند و به هیچ وجه آن مایه از عینیت و تناسب با فضا را نیافته اند که در دو شعر فوق الذکر دیدیم. ببینید که شاعر برای علامه بلخی چه می گوید:

آمدم به سوی بهارت روی بال های پرستو
آسمان دوباره بریزان رودی از شکوفه و گیسو
باز پایه پای پلنگان می روی به شانه هر کوه
تا گلی نبود بچینی از دو چشم شرحی آهو
شسته ام در آب مقدس چشم های تشنه خود را
یک غزل دوباره برقصید دختران سبزه هندو!
حالا شما تصور کنید از یک طرف موقعیت اجتماعی و مذهبی ممدوح را و از یک طرف هم رقص دختران سبزه هندو را که شاید سیدضیاء در کدام فیلم هندی دیده است. این غزل، فقط به زور «میله های مرده زندان» توانسته به شهید بلخی وصل شود و آن هم در مقطع شعر. شعر اقبال لاهوری هم کمابیش چنین وضعی دارد، جز این که در آن جا از «دختران روشن لاهور» سخن رفته که حداقل همشهری علامه بوده اند!

باری، سخن در دو نوع غزل سرایی بود. یا توصیفی که از غزل واره کردیم، و به مصداق «تعرف الاشياء باضدادها» شاید شکل مقابل آن

نیز روشن شده باشد. به هر حال، منظور شعری است که هم یک پیرنگ موضوعی متمایز دارد، هم یک محور عمودی و هم تصویرهایی خاص و متناسب با این فضا. من بهتر می بینم برای توصیف این گونه شعر، از غزل «لالایی» شاعر ما کمک بگیرم. اول غزل را نقل می کنم:

بین که شب شده، خورشید بسته پلکش را
تو هم بخواب گل من! بخواب! لالا!
ببند پلک به آهستگی که در خوابند
میان چشم تو گنجشک ها، کبوترها
بخواب تا که برایت بگویم از دیوی
که خانه داشت پس کوه، دور از این جا
شی شیه همین شب به وسوسه افتاد
به خانه اش ببرد ماه را از آن بالا
و رفت دیو سر قلّه ای و پنجه کشید
به آسمان، و از آن پس سیاه شد دنیا

بخواب تا که نبینی جهان چه تاریک است
و جنگ دیو سیاهی که روی شهر ما
نهاده بای و گشوده دهان و... پلک ببند!
بخواب کودک ماهم! بخواب! لالا!
بخواب تا که نبینی زمین به هر سویش
نموده چوبه دار من و تو را برپا
ببند پلک به آهستگی که در خوابند
پرندگان خوشی بین آن دو باغ رها
ببند پلک به آهستگی که می بینم
بزرگ گشته ای و دور دور از این غم ها
به روی پای تو یک کودک است و می خوانی
بخواب کودک نازم! فرشته زیبا!

غزل یک طرح بسیار ابتکاری دارد، طرح لالایی که البته در ادبیات عامیانه ما سابقه دارد، ولی در شعر رسمی، چندان دیده نشده است. شاعر به کمک پیش زمینه ذهنی ای که ما از لالایی داریم، سخنانی تازه می گوید. شنونده در این شعر، یک احساس نازگی در عین قدمت می کند که احساسی زیباست. چون شعر یک فضای ویژه دارد، عناصر خیال هم ویژه اند و متناسب با این فضا. این گنجشک و کبوتر، بسیار عینی تر و ملموس ترند تا این همه پرنده ای که سیدضیاء در شعرهایش می آورد و ما را خفه کرده است با این همه پرنده بی خاصیت.

غزل، شکلی روایی یافته، و این هم از توابع عینی سرودن است. بدین ترتیب، با همه طولانی بودن شعر، از آن احساس ملال نمی کنیم. به راستی این غزل یازده بیتی از غزل پنج بیتی «راز» موجزتر به نظر می آید، چون حرف بیشتری در آن گفته شده است.

و بالاخره یکی از جداییت های این غزل، ترجیح بار دالمطلع محتوایی آن است به آغاز شعر، که شباهتی به تکنیک های سینمایی می رساند.

شعرهای «ماه و انار»، «رود» و «رود ۲» نیز چنین طرح های ابتکاری ای دارند و به همین اعتبار، موقعیتی ویژه در این کتاب یافته اند. ولی آنچه در مورد غزل واره گفتیم، به شکلی دیگر، می تواند در شعرهای نو هم صادق باشد. آن جا اهمیت طرح و پیرنگ و تجربی بودن فضا بیشتر احساس می شود و حتی بیجا نیست اگر بگوییم غزل نیز این رهیافت های نوین را از شعر نو دریافت کرده است. قاسمی در شعر نو، حتی بیشتر از غزل هایش توانسته به زندگی انسان امروز، که شاعر یک نمونه از آن است، نزدیک شود:

پارک دلگیر است و سرد
می لرزم و به قلّه های رو گشاده به آفتاب
می اندیشم
به دشت هابت
که امتداد آسمان بودند
به بلخ و بامیان
و قتلهار شیرین
و از ذهنم
صدای تفنگ ها و موشک ها شنیده می شود
صدای ناله ها و شیون ها
صدای کودکانی
که هیزم شدند استخوان هاشان
اجاق های جنرال های مست
و تاجران خوشبخت ساحل سندر

ولی در شعر قاسمی، همانند دیگر شاعران این نسل، از هنرمندی های زبانی در شعر نو خبری نیست، و به همین لحاظ، خطر تئوارگی همیشه در کمین این شعرها نشسته است. نه تنها در شعر نو، که در غزل نیز او و دیگر همگنانش نسبت به زیبایی هایی که از رهگذر زبان و موسیقی می توانند در شعرشان ایجاد شوند، بی اعتنائند. کمتر دیده می شود که شاعر ترکیب یا واژه ترکیبی تازه یا حداقل غریبی در شعرش به کار برد. در این جا از باستانگرایی، مردم گرایی، بومی گرایی و دیگر گرایش هایی که می توانند شعر را نه تنها از ناحیه تصویر، که از ناحیه زبان تمایز بخشند، چندان خبری نیست. همچنین است وضعیت تکنیک هایی مثل تکرار، حذف به قرینه، ناتمام نهادن هنری جمله و دیگر کارهایی که از این دست می توان کرد و قاسمی



نکرده است، و دیگر اقران او نیز، مگر رفیع جنید که به راستی اهمیاتی ویژه در زبان شعرش دارد.

□

استفاده چند منظوره از شعر در جهت محتوایی، از دیگر بدایع شعر قاسمی است. او غالباً ضمن وفاداری به محور اصلی محتوای شعرش، حرف‌ها و حدیث‌های دیگری را نیز به میان می‌آورد که گاه چنین به نظر می‌رسد این قالب و محتوا، بهانه‌ای اند برای آن حرف‌ها. شعر لالایی، یک نمونه از این گونه است. چنان که دیدیم، شعر طرح لالایی دارد، ولی حرف‌هایی که در آن گفته می‌شود، فراتر از یک لالایی ساده است. همچنین است شعری که برای محمد شریف سعیدی سروده شده و یا حتی بعضی از شعرهای عاشقانه، نظیر «غزل شیشه‌ها» که من دوست دارم چند بیتی از آن را نقل کنم با این یادآوری که متأسفانه بیشتر غزل‌های عاشقانه او از این دست نیستند:

دنیا پر است از تب گل‌های رنگ‌رنگ
جاری شده نوای مه‌آلود تار و چنگ
باز از کدام دست پر از گل وزیده‌ای؟
در خواب‌های من، پری کوچک قشنگ!
حالا تو پلک می‌زنی و بال می‌کشد
مرغان عاشق از قفس سینه‌های تنگ
می‌بینمت که آمده‌ای، فصل کهنه‌ای است
در خاطرات دور زمین، سال‌های جنگ
می‌بینمت که آمده‌ای، سر نهاده‌اند
بر زانوان ملتبهت آهو و پلنگ

□

از خواب می‌پریم در و دیوار می‌زنند
بر شیشه‌های رنگی رؤیا دوباره سنگ
من هستم و اتاق پر از روزنامه‌ام
دنیا پر است از گل پژمرده، از تفنگ

□

بررسی سیر زمانی شعر قاسمی، برای هر منتقدی خوشایند است. در این جا حرکتی محسوس از شعرهای کلی و فاقد تمایز به سمت شعرهای خاص و دارای فضای ویژه دیده می‌شود که بسیار امیدبخش است و نیکو. به هر حال، ما با یکی از بهترین مجموعه شعرهای شاعران کشور خویش در سال‌های اخیر روبه‌رویم و این، ارزش کمی نیست.

۱۰ فروردین ۸۱

□ دو غزل از سید ابوطالب مظفری



زمستان ۸۰ کابل بودم. چند صبحی گذرم به هرات رستوران، افتاده بود که پاتوق ژورنالیست‌های خارجی و قوماندان‌های داخلی بود. بیرون رستوران تعداد زیادی زن و دختر از خرد و بزرگ می‌ایستادند تا موقع بیرون آمدن سران، چیزی دریافت کنند. در میان این جماعت با دختری ۹-۱۰ ساله به نام بخت‌آور آشنا شدم. این غزل یادگار بخت‌آور است.

بخت‌آور

بخت‌آور آمده است پس شیشه یخ‌زده
ما این طرف تمام‌رگ و ریشه یخ‌زده
او با دو چشم سبز به پرسش که ای گروه!
یک لقمه از غذای شما میشه یخ‌زده؟
او با نگاه مضطربش منتظر که کی
مستر برآید آب زده، نیشه، یخ‌زده
این سو گروه هفت‌خط از هفت سمت خاک
با جیب‌های پر به سر گیشه یخ‌زده
آن سو و لی قطار عروسان زنده‌پوش
بخت‌آوران همدل و هم‌پیشه یخ‌زده
شاعر نشسته در کف او استکان چای
در پنجه شعر، در سرش اندیشه یخ‌زده
کابل زمستان ۸۰

گلچهره

دل‌م هوای وطن کرده است و جار زده است
سفر ز روی وطن پرده را کنار زده است
به کوچه‌های پر از خون و خاک شعله‌ورم
که سوز آه که آتش بر این دیار زده است؟

□

سراغ خانه گلچهره را به شهر شدم
شبیانه گفت: از این کوچه‌سار بار زده است
شبیانه گفت: دلش را به گرگ‌ها داده است
شبیانه گفت: تنش را به زودبیار زده است
شنیده است کسی ضجه‌های تلخش را
که رو به سمت خدا کرده و هوار زده است؟

کسی به پیرهن گل‌نگار دیده، کسی...
شنیده است که در «لاله‌زار» زار زده است
یکی به جامه رقاصگان «بیشاور»
دمی که سرمه به چشمان اشکیار زده است

□

خدای من! چه کسی پنجه‌های خشمش را
به گیسوان پر از خون خضاب یار، زده است
کدام دست سیاهی غرور ایل مرا
به چارسوی زمین برده است و دار زده است

کابل زمستان ۸۰

